

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

تلقی از زادگاه و زادبوم به عنوان وطن از زیباترین جلوه‌های عواطف انسانی در شعر پارسی است. در این جاست که عواطف وطن‌دوستی و شیفتگی به سرزمین بیش از هر جای دیگر در شعر فارسی جلوه‌گر شده است. نکته قابل ملاحظه‌ای که در این باب می‌توان یادآوری کرد این است که این شکفتگی عواطف وطنی هم بیش و کم در مواردی به شاعرانی دست داده که از وطن دور مانده‌اند و احتمالاً احساس نوعی تضاد - که اساس درک وطن و قومیت است - با دنیای پیرامون خویش کرده‌اند؛ چرا که بیشترین و بهترین این شعرها، شعرهایی است که شاعران، دور از وطن خویش به یاد آن سروده‌اند. از قدیمیترین شعرهایی که در یاد وطن، در معنی زادگاه، در شعر فارسی به جای مانده این قطعه است که ابوسعید ابوالخیر (۳۷۵-۴۴۰ هـ ق) آن را می‌خوانده و صاحب اسرارالتوحید آن را جزء شعرهایی که بر زبان شیخ رفته نقل کرده و گوینده آن بخارایی است: [۵۲]

هر باد که از سوی بخارا به من آید
زو بوی گل و مشک و نسیم سمن آید

بر هر زن و هر مرد کجا بر وزد
آن باد گوید مگر آن باد همی از ختن آید
اگرچه تصریحی به جنبه وطنی بخارا
در شعر نیست و خیلی پیشتر از این عهد،
در نخستین نمونه‌هایی که از شعر پارسی
در دست داریم و بر حسب بعضی روایات،
کهنه‌ترین شعری است که در دوره اسلامی
به زبان دری سروده شده است، شعری است
از ابوالینیغی عباس بن طرخان (معاصر
برمکیان) [۲] در باب سمرقند که نشان‌دهنده
عواطف قومی و ملی شاعر در برابر ویرانی
سمرقند است:

سمرقند کندمند / بدینت کی اوفگند
از چاچ ته بهی / همیشه ته خهی [۳]
و یکی از زیباترین شعرهایی که من از
خردسالی به یاد دارم این شعر [۴] اسیدحسن

در نوا آیم چون بلبل مستی که صباح
خبر از ساغر می‌گون به گلستان آرد
جان برافشانم صد ره چو یکی پروانه
که شبی پیش رخ شمع به پایان آرد
رقص درگیرم چون ذره که صبح صادق
نزد او مژده خورشید دَرَفشان آرد
بر روی هم کمتر می‌توان شاعری را سراغ
گرفت که مجموعه کامل آثارش باقی باشد و
در آن نشانه‌هایی از تمایل به زادبوم خویش
و ستایش آن در دیوانش ملاحظه نشود.
البته بعضی از زادبوم خویش به زشتی نیز نام
برده‌اند؛ مانند خاقانی [۵] و جمال عبدالرزاق
(که هجو تندی از اصفهان و مردم آن
دارد). [۶] و در یک جای که کسی او را بدان کار
ملامت کرده اینگونه پاسخ آورده است که:
چند گویی مرا که مذموم است

تلقی قدما از مفهوم وطن

غزنوی است که در کتاب‌های درسی آن
روزگار چاپ شده بود:

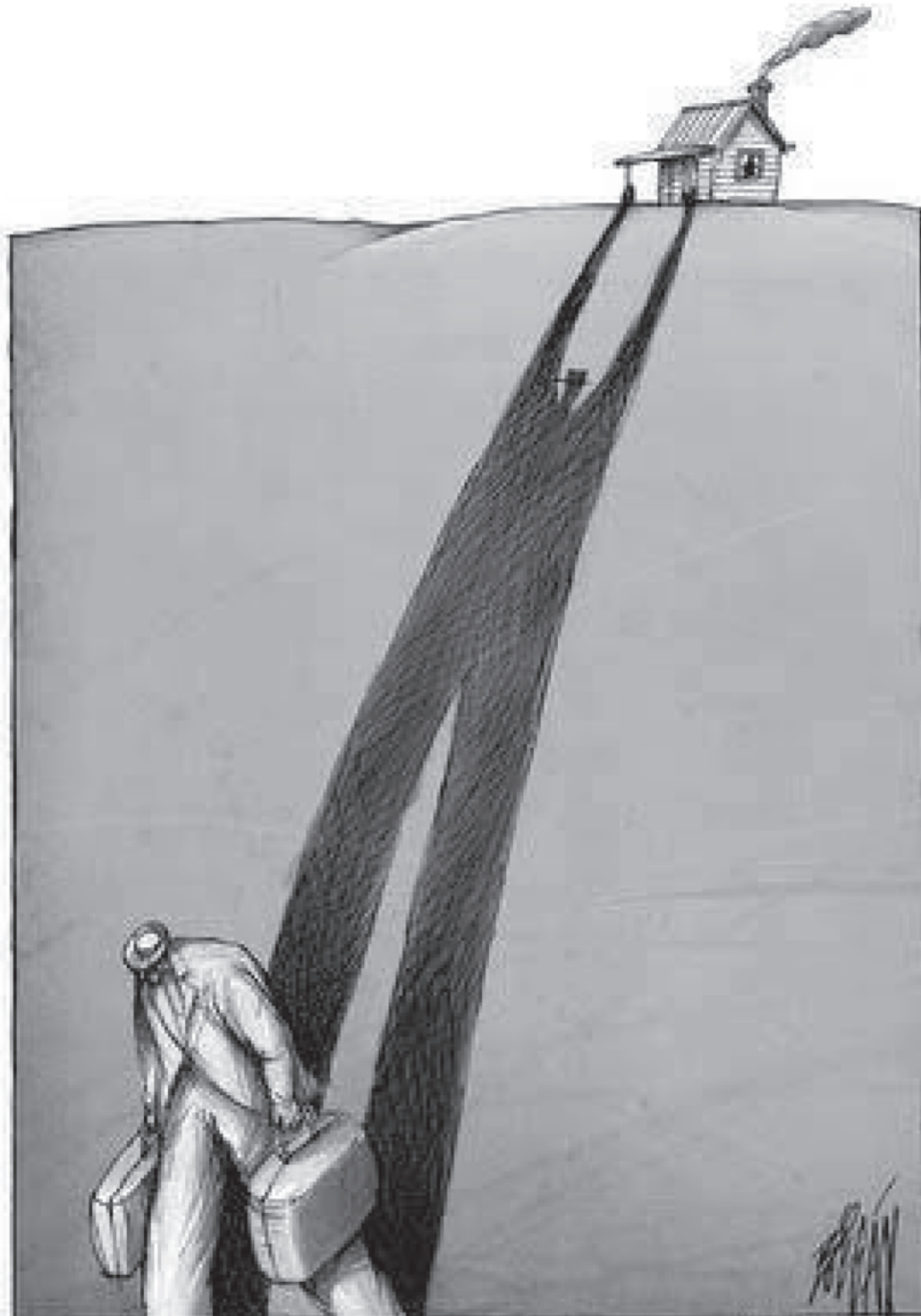
هر نسیمی که به من بوی خراسان آرد
چون دم عیسی در کالبدم جان آرد
دل مجروح مرا مرهم راحت سازد
جان پر درد مرا مایه درمان آرد
گویی از مجمر دل آه اویس قرنی
به محمد نفس حضرت رحمان آرد
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم
باد گویی که به پیر غم کنعان آرد

هر که او ذمّ زادبوم کند
آن که از اصفهان بود محروم
چون تواند که ذمّ روم کند [۷]
ولی همین شاعر، مجیرالدین بیلقانی را،
به مناسبت هجوی که از زادگاه وی کرده
بود، بدترین دشنام‌ها داده [۸] و حتی استاد
او، خاقانی را نیز هجو کرده [۹] و یکی از
مناظرات معروف تاریخ ادبیات ایران را
به‌وجود آورده است.
نکته دیگری که در مطالعه جلوه‌های این

تصویر احوال درونی و عواطف شخصی به شمار می‌رود، در شعری که به یاد زادبوم خویش [۱۰]، شهر لاهور، سروده، از خاطره‌های شاد خویش در آن شهر یاد می‌کند و از اینکه زادگاه خویش را در «بند» می‌بیند و احساس می‌کند که این شهر آزادی خود را از دست داده، آن را «بی‌جان» می‌شمارد و از اینکه دشمنان بر آن دست یافته‌اند و او در حصار سلاح‌های آهنی است سوگنامه‌ای دردناک سر می‌کند که در ادب پارسی بی‌مانند است:

ای «لاهور»! و یحک بی‌من چه گونه‌ای؟
 بی‌آفتاب روشن، روشن چه گونه‌ای؟
 ای آنکه باغ طبع من آراسته ترا
 بی‌لاله و بنفشه و سوسن چه گونه‌ای؟
 ناگه عزیز فرزند از تو جدا شده‌ست
 با درد او به نوحه و شیون چه گونه‌ای؟
 نفرستیم پیام و نگویی به حسن عهد
 کاندرا حصار بسته چو بیژن چه گونه‌ای؟
 در هیچ حمله هرگز نفعنده‌ای سپر
 با حمله‌ی زمانه‌ی توسن چه گونه‌ای؟
 ای بوده بام و روزن تو چرخ و آفتاب
 در سمج تنگ بی‌در و روزن چه گونه‌ای؟

می‌بینیم که مسعود در این شعر از اسارت زادبوم خویش در کف دشمن سخن می‌گوید؛ با این همه، دردمندی مسعود بیشتر از بابت خویشتن خویش است و اینکه از دوستان ناصح مشفق جدا شده و گرفتار دشمنان است و از مردم زادگاه خویش که چه بر ایشان می‌گذرد و چگونه‌اند هیچ یادی نمی‌کند. اصولاً عواطف مسعود همیشه بر محور «من» شخصی و فردی او می‌گردد و مانند ناصر خسرو، «من» او یک «من» اجتماعی نیست، بلکه «من»ی است فردی و همچون شاعران صوفی‌مشرّب ما از قبیل مولانا و حافظ و سنائی، «من» انسانی ندارد. با این همه تصویری که از عواطف خویش بر



شاعران شده یا امری معنوی از قبیل عشق و دیدار باران و آزادی؟ البته منظوم آزادی به معنی امروزی مطرح نیست؛ چون آن هم از سوغات‌های فرنگ است. مسعود سعد سلمان، که یکی از چیره‌دست‌ترین شاعران فارسی‌زبان در

عاطفه در شعر فارسی قابل ملاحظه است اینست که در یادکرد وطن از چه چیز آن بیشتر یاد کرده‌اند؛ یعنی به عبارت دیگر، چه چیزی از وطن بیشتر عواطف آنها را برانگیخته است. آیا امور مادی و زیبایی و نعمت‌های آن مایه‌ی انگیزش احساسات

محور همین «من» شخصی عرضه می‌کند، بسیار دلکش و پر تأثیر است.

در برابر او، اینک از ناصر خسرو که به یاد زادبوم خویش سخن می‌گوید باید یاد کرد با یک «من اجتماعی». آواره تنگنای یمگان در چند جای از دیوان خویش به یاد وطن در معنی محدود آن - خراسان، یا محدودتر بلخ - افتاده و از آن سخن گفته است. با اینکه زمینه آن با شعر مسعود مشابه است، طرز نگرش او به این وطن با طرز نگرش مسعود کاملاً متفاوت است. برای او جنبه اجتماعی قضیه مطرح است. او مانند مسعود غم آن ندارد که لذت‌های از دست‌رفته زادگاه خویش را به یاد آورد و سرود غمگانه سر کند. او همواره در این اندیشه است که خراسان دور از من در دست بیگانه است، مردمش اسیرند و گرفتار عذاب اجتماعی در نتیجه فرمانروایی ترکان سلجوقی و غزنوی؛ و حتی بلخ، شهر زادگاهش نیز از این نظر برای او مطرح است که سرنوشتی از لحاظ اجتماعی غم‌انگیز دارد. می‌گوید: [۱۱]

که پرسد زین غریب خوار محزون
خراسان را که بی‌من حال تو چون؟
همیدونی که من دیدم به نوروز؟
خبر بفرست اگر هستی همیدون
درختانت همی پوشند بیرم؟
همی بندند دستار طبرخون؟
گر ایدونی و ایدون است حالت شب
خوش باد و روزت نیک و میمون
مرا باری دگرگون است احوال
اگر تو نیستی بی‌من دگرگون
مرا دونان ز خان و مان براندند
گروهی از نماز خویش «ساهون»
خراسان جای دونان شد ننگجد
به یک خانه درون آزاده با دون
ندانند حال و کار من جز آنکس
که دونانش کنند از خانه بیرون
همانا خشم ایزد بر خراسان

همه فریاد ناصر خسرو در شعرش، از بی‌عدالتی حاکم بر جامعه است و خیل ابلیس که وطنش را احاطه کرده و از اینکه سامانیان (فرمانروایان ایرانی نژاد و محبوب این وطن که خراسان است) رفته‌اند و ترکان جای ایشان را گرفته‌اند بر خویش می‌پیچد.

برین دونان بباریده‌ست گردون
و می‌بینید که سوگواری او از این است
که خراسان جای دونان شده است و
دیگر آزادگان با دونان نمی‌توانند زندگی
کنند و فرمانروایی ترکان غزی را «خشم
ایزد بر خراسان» می‌خواند که «اوباش
بی‌خان و مان» در آنجا «خان و خاتون»
شده‌اند و این را «شیخون خدایی»
می‌خواند و جای دیگر می‌گوید:
خاک خراسان که بود جای ادب
معدن دیوان ناکس اکنون شد
حکمت را خانه بود بلخ و کنون
خانهش ویران ز بخت وارون شد
ملک سلیمان اگر خراسان بود
چونک کنون ملک دیو ملعون شد
چاکر قبیچاق شد شریف و ز دل
حره او پیشکار خاتون شد
سر به فلک برکشید بی‌خردی
مردمی و سروری در آهون شد
باد فرومایگی وزید و از او
صورت نیکی نژند و محزون شد [۱۲]
تمام خشم و خروش او از این است که
«وطن» او را سپاه دشمن گرفته و در باغ
این وطن به جای صنوبر خار نشانده‌اند.

ناصر خسرو که خود را دهقان این جزیره و
باغبان این باغ می‌داند در برابر این ماجرا
احساس نفرت می‌کند [۱۳] و از اینکه اهریمن
(ترکان غزنوی و سلجوقی) بر وطنش حاکم
است می‌نالند که:

کودن و خوار و خسیس است جهان
خس زان نسازد همه جز با خس و با کودن
خاصه امروز، نبینی که همی ایدون
بر سر خلق خدایی کند اهریمن
به خراسان در، تا فرش بگسترده‌ست
گرد کرده‌ست از او عهد و وفا دامن [۱۴]
با این همه، روح امیدوار است که بدین گونه
در برابر این توفان عذاب و شیخون بیداد
ایستاده و می‌گوید:

دل به خیره چه کنی تنگ چو آگاهی
که جهان سایه ابر است و شب آبتن [۱۵]
و همه فریادش از بی‌عدالتی حاکم بر
جامعه است و خیل ابلیس که وطنش
را احاطه کرده [۱۶] و از اینکه سامانیان
(فرمانروایان ایرانی نژاد و محبوب این وطن
که خراسان است) رفته‌اند و ترکان جای
ایشان را گرفته‌اند بر خویش می‌پیچد [۱۷] و
خطاب به این وطن می‌گوید:
تو ای نحس خاک خراسان
پر از مار و کژدم یکی پارگینی
بر آشفته‌اند از تو ترکان چه گویم
میان سگان در یکی از زمینی [۱۸]
امیرانت اهل فسادند و غارت
فقیهانت اهل میو ساتگینی [۱۹]
که بیشتر بینشی اجتماعی واقع‌گرای و
منطقی است که او نسبت به وطن دارد و
آن لحظه‌های عاطفی رومانتیک که در شعر
مسعود و امثال او می‌توان دید در شعرش
نیست. گاهی هم که باد را، که از خراسان
می‌وزد، مخاطب قرار می‌دهد و از پیری و
دوری از وطن سخن می‌گوید گفتارش از
لونی دیگر است:

بقیه در صفحه ۸۳